

پاسخی به یک نقدگری

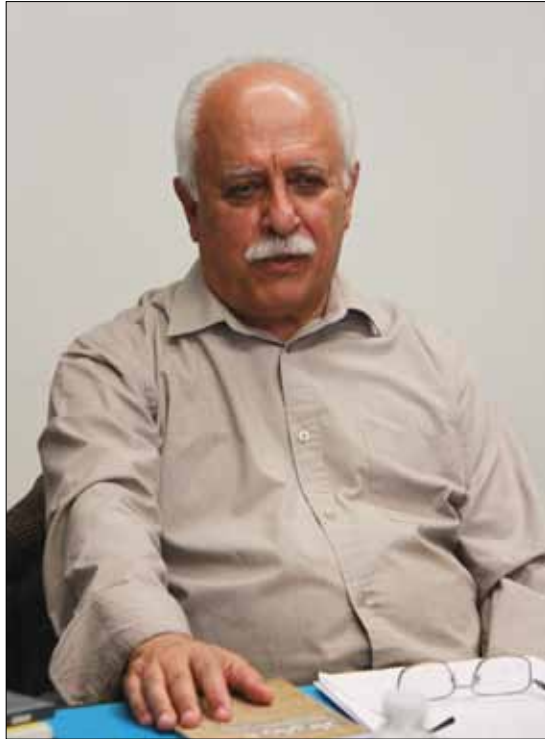
آقای مهدی خلجی به تازگی، در صفحه‌ی خود در فیسبوک، نمی‌دانم، یادداشتی یا مقاله‌ای در نقد ترجمه‌های من از نیچه نوشته است که به نظر-ام آمد که جای آن دارد پاسخی به آن بگویم. اگرچه ایرادها و خرده‌گیری‌های ایشان از نظر من سست و نادرست است، پاسخ دادن من به مهدی خلجی به دلیل اعتباری‌ست که برای دانشوری و صاحب‌نظری ایشان می‌شناسم. همچنین این را فرصتی می‌دانم برای پاسخگویی به برخی خرده‌گیری‌ها یا نقدگری‌ها و نیز پیشداوری‌ها در باره‌ی ترجمه‌های‌ام. دوست‌ام مهدی جامی هم از من خواسته است که با نوشتن این پاسخ شرح دهم که من چه‌گونه ترجمه می‌کنم. خلجی مقاله/یادداشت خود را با ستایش از کار من در ترجمه و واژه‌سازی آغاز کرده و در جوار آن نکته‌هایی را نیز یادآور شده که طبیعی‌ست با آن‌ها هیچ مخالفتی ندارم و نمی‌توانم داشت. از جمله این که، این آثار می‌باید، مانند اروپا و امریکا، «چند دهه یک بار از نو ترجمه گردند.»

از این بابت، البته، هیچ جای نگرانی نیست. زیرا هجوم به «ترجمه»ی کتاب‌های بازارپسند در ایران با فراوانی و شتابی شگفت چنان رواجی دارد که شاید در هیچ جای دنیا مانند نداشته باشد. هم‌اکنون برای برخی از این گونه کتاب‌ها، مانند شازده کوچولوی سنت‌آگزوپری، بیست‌تا و سی‌تا «ترجمه» نیز یافت می‌شود. چنان که دست کم در مورد ترجمه‌ی چنین گفت زرتشت نیز، که از شمار همان کتاب‌های

مشتری دار است، این خواسته‌ی ایشان در همین بیست یا سی ساله بارها برآورده شده و کسانی، اغلب با گذاشتن ترجمه‌ی من پیش رو و با دستکاری آن و جاننشین کردن واژه‌های هم‌معنای فارسی و عربی‌تبار، متن را به پسند و در حد فهم و دانش خود برگردانده‌اند. چنان که تاکنون بیش از ده «ترجمه» از این کتاب به بازار آمده است. با رواج بازار کتاب‌های نیچه، به‌ویژه چنین گفت زرتشت او، حتی یک ترجمه‌ی بیست سال قدیمی‌تر از ترجمه‌ی مرا، که نخستین ترجمه‌ی آن به فارسی است و سال‌ها بود که فراموش شده بود، و مترجم آن هم گویا دیگر زنده نبود، با «ویرایش» تازه به بازار آورده‌اند. بنا براین، ترجمه‌ی من از زرتشت جای ترجمه‌های دیگر را تنگ و دست همّت «مترجمان» دیگر را از دامن آن کوتاه نکرده است. چه خوب است که آقای خلجی یا نقدگرانی دیگر این ترجمه‌ها را گاهی - برای تفریح هم شده - کنار هم بگذارند و با هم بسنجند تا بدانیم این همه زحمت و هزینه برای زبان فارسی چه حاصل‌هایی داشته است. ترجمه‌ی فراسوی نیک و بد هم، بیست و پنج سالی پس از انتشار چاپ یکم ترجمه‌ی من، بدیلی یافته که دیدنی‌ست.

خلجی می‌گوید: «گرایش نیرومند ترجمان گرامی به سره‌نویسی و مقاومت در برابر زبان معیار او را به برگرداندن بسیاری از اصطلاحات قدیمی به زبانی جدید واداشته. اما انتقال مفاهیم فلسفی داستانی دیگر است...»

این که من گرایش نیرومند به سره‌نویسی دارم، یکی از آن پیشداوری‌هایی‌ست که در بسیاری ذهن‌ها نشسته و مثل همه‌ی چیزهای خوش‌نشسته بیرون آمدنی هم نیست. با این که بارها گفته‌ام و نوشته‌ام که من هرگز خود را در قفس تنگ زبان سره نمی‌اندازم، فایده‌ای نداشته است. من با نظر به تاریخ هزار ساله‌ی نوشتاری فارسی دری، نوشته‌ام و گفته‌ام که این زبان، به‌ویژه با دو چرخش تاریخی، یکی از هزار و دویست-سیصد سال پیش در برابر زبان عربی، و دیگری از صد و پنجاه سال پیش در برابر زبان فرانسه، و از پس از جنگ جهانی دوم در برابر زبان انگلیسی، تاریخ پریچ-و-خمی دارد. در این گذار تاریخی زبان نوشتاری ما کار-اش از «فارسی دری» چه بسیار به فارسی دری-وری هم کشیده شده است. کار من هم، در جایگاه نویسنده و مترجم فارسی زبان دنبال گرفتن کاری بوده است که اهل قلم ما، از سه-چهار نسل پیش، به ضرورت تاریخی، در جهت برآوردن نیازهای زبانی ما در برخورد با زبان‌های جهان مدرن کرده‌اند، و کوشیده‌اند که با ساده‌نویسی این زبان را از چنگال نویسندگان «نثر مصنوع» و یاوه‌نویسی‌ها و پُرگویی‌های بی‌هوده برهانند. در ادامه‌ی آن کوشش‌ها، گذشته از کار واژه‌سازی برای گسترش دامنه‌ی مفهومی‌های علمی مدرن، به ساخت-و-ساز جمله‌بندی، نشانه‌گذاری‌های نوشتاری، و از جمله پیشنهادهایی برای کاستن از کم-و-کاستی‌های زبان‌نگاره‌ی فارسی نیز پرداخته‌ام.



• داریوش آشوری

و عمری بر سر این کارها گذاشته‌ام. در کار بازسازی زبان، همراه با کوشش برای پیرایش و پالایش آن از آلودگی رسوب‌های تاریخی، زنده کردن میراث کارآمد آن نیز بخشی از این پروژه بوده است. این روش، در اساس، نه با من آغاز شده و نه به من پایان می‌یابد. این‌ها همه نکته‌هایی است که، البته، بر چشم تیزبین و ذهن سخن‌شناسِ مردی اهل علم و ادب مانند مهدی خلجی پوشیده نیست. باری، اکنون بیش از پنجاه سال است که من حاصلِ پژوهشگری و اندیشه‌گری خود در باره‌ی زبانِ نوشتاری‌ای را که به ما به ارث رسیده و مسأله‌ی رابطه‌ی زبانِ ما با زبان‌های مدرنِ اروپایی را در قالب چند کتاب و مقاله و فرهنگِ واژگان، و نیز سخنرانی و مصاحبه، عرضه کرده‌ام. ویراستِ دوم کتابِ زبانِ باز و ویراستِ سوم فرهنگِ علوم انسانی که در همین سال‌ها منتشر شده، آخرین دستاوردهای این کوششِ درازآهنگ است. و نیز گفته‌ام که، در جوارِ آن کوشش‌های نظری و تاریخی و زبان‌شناسانه، ترجمه نیز برای من بخشِ عملیِ آن کوشش‌ها بوده است؛ کوشش برای بیرون کشیدنِ زبانِ زیبا و مایه‌ورِ فارسی از ورطه‌ی تقدیر «جهانِ سوّمی» اش که، بنا به جبرِ روندِ جهانیِ تاریخِ مدرن، مانند سخنگویانِ اش، ناگزیر در چاله‌ی آن افتاده است.

و اما، پردازیم به اصلِ مطلب: آقای خلجی با یادآوری این که نیچه برای «تہافت و ویرانگری الہیات مسیحی» زبان اصطلاحات مسیحیت را «برای جدل و گاہ به قصد تمسخر کردن» به کار می‌گیرد، گفته است کہ «سرہ‌گرایی در برگردان این اصطلاحات بہ خنثا کردنِ 'دینامیت'های مکتوبی می‌انجامد کہ نیچه ساخته و... از رمق انداختن نثر و زبان اوست.» این ادعا کہ بر پایہی همان پیش‌انگاہی سرہ‌نویسی من است، سراسر نادرست است. من در چہار کتابی کہ از نیچه ترجمہ و منتشر کردہ‌ام (پنجمین ہنوز منتشر نشدہ است) ہر جا کہ وی اشارہ‌ای بہ کتابِ مقدسِ یہودامسیحی داشتہ از ترجمہ‌ی فارسی آن (چاپ لندن ۱۹۰۵) یا با بہرہ‌گیری از حاشیہ‌نویسی‌های مترجمانِ انگلیسی‌یا، گہگاہ، فرانسویِ آن آوردہ‌ام و در زیرنویس و حاشیہ‌ی کتاب اصل آن را روشن کردہ‌ام. بیشینہ‌ی این اشارہ‌ها و دست انداختن‌های کتابِ مقدس در چنین گفت زرتشت است. آقای خلجی گویا ہرگز نگاہی بہ دویست مورد حاشیہ‌نویسی من بر آن کتاب نکرده است تا ببیند کہ ہشتاد و پنج بارِ آن بازبُردِ سراسر بہ متن کتابِ مقدس است و گذشتہ از ترجمہ‌ی فارسی، ہر جا کہ ضروری بودہ، از ترجمہ‌ی آلمانی آن نیز شاهد آوردہ‌ام. برای نمونہ سہ مورد از ترجمہ‌ی خود از زرتشت را شاهد می‌آورم (تمامی ارجاع‌های من بہ صفحہ‌های ترجمہ‌ی چنین گفت زرتشت بہ چاپ ویراستِ پنجم بہ بعد است):

«این نیکان اہلِ تسلیم‌اند، اہلِ تفویض‌اند، دل‌شان مقلد است...» ص

۲۱۷

«جباری بزرگ تواند آمد، شیطنی مکار، کہ با لطف و قہرِ خویش تمامی گذشتہ را بفشارد تا پُل او شود و نشانہ‌ی ظہور و منادی و بانگِ خروس او.» ص ۲۱۹

«این کہ پیشینیانِ شما را روحی، کہ آن را مقدس می‌نامند، بہ سرزمین‌های موعودی کشاند کہ من آن را نمی‌ستایم.» ص ۲۲۰

آیا این جملہ‌ها فارسی سرہ‌اند؟ و یا برای آن کہ یکسرہ خیلی با «زبانِ معیار» ناسرہ بخواند، بہ جای آن «نمی‌ستایم» می‌بایست بنویسم، «موردِ تحسین قرار نمی‌دہم» تا سنّتِ «ترجمہ‌ی فلسفی» را رعایت کردہ باشم؟!

این خود نمونہ‌ایست از آنچه پیش از این در بارہ‌ی روشِ خود برای پیرایش و پالایشِ زبان نوشتاری فارسی و زندہ کردنِ میراثِ درست و سالم و زیبای آن گفتہ‌ام، از جملہ بازیافتِ فعل‌های فراموش‌شدہ‌ی فارسی و صرفِ آن‌ها. برای ردّ مدعای سرہ‌نویسی من بد نیست از یک تجربہ در ترجمہ‌ی یکی از کتاب‌های نیچہ



یاد کنم: من برای ترجمه‌ی *Sinnlichkeit/sensuality* و *sinnlich/sensual* در آلمانی و انگلیسی که مشتق از *Sinn/sense*، به معنای حس، هستند، به خلاف برخی سره‌جویان، به سراغ «سهش» و «سهیدن» نرفتم، بلکه با آگاهی از اهمیت این مفهوم‌ها در الاهیات مسیحی، به قیاس جسمانی و جسمانیّت یا روحانی و روحانیّت، آن‌ها را به حسّانی و حسّانیّت ترجمه کرده‌ام (نک: تبارشناسی ص ۱۲۷) که تا پیش از آن در فارسی و، گویا، در عربی هم پیشینه‌ی کاربرد نداشته و در فارسی از راه ترجمه‌ی من و نیز فرهنگ علوم انسانی شناسانده شده است.

بپردازیم به ایرادهای آقای خلجی در این «یادداشت» از گوشه و کنار ترجمه‌های من از سه کتاب نیچه، با مقابله‌ی آن‌ها با یک ترجمه‌ی انگلیسی:

--- «*metamorphosis* مسخ، به دگردیسی برگردانده شده (از جمله در چنین

گفت زرتشت ص ۳۷)».

پاسخ: اصل آلمانی این کلمه در متن *Verwandlung* است به معنای از صورتی به صورت دیگر درآمدن و دگرسان شدن سیما و ساختار، که در موجودات زنده رخ می‌دهد. *metamorphosis* در انگلیسی و *métamorphose* در زبان فرانسه،

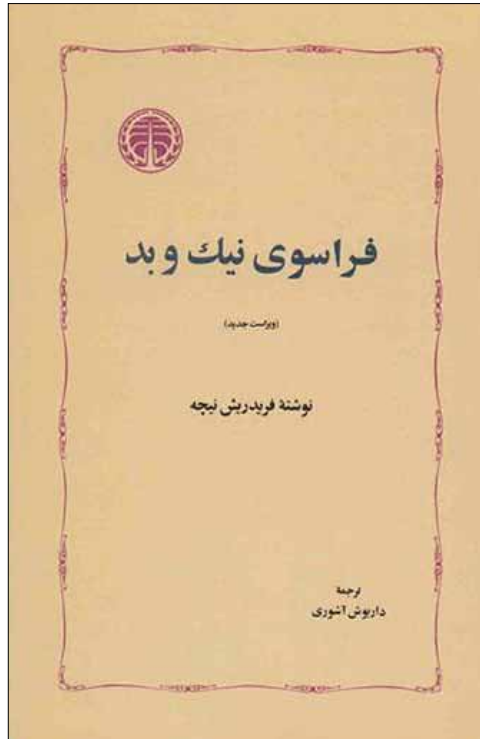
از اصل لاتینی آن، هم به همین معناست. برای مثال، تبدیل شدن کرم ابریشم در پيله به پروانه یا تبدیل قورباغه از آبی به دوزیست، و در کل دگرسانی‌های جانوران در طبیعت، از این مقوله است، که غایت آن رسیدن‌شان به فرم و ساختار نهایی خود است؛ روندی که می‌توان، به زبان ارسطو، آن را سیر کمال‌یابی (entelechy) شمرد. این دو واژه‌ی آلمانی و انگلیسی، که در علوم طبیعی به کار می‌رود، هیچ‌یک در این گونه متن‌ها معنای «مسخ» ندارند. مسخ هم در عربی و فارسی به معنای از صورتی به صورت دیگر درآمدن است، اما به وجه منفی، یعنی پست شدن و از صورت اصلی خود فروافتادن. مانند درآمدن از صورت انسان به صورت حیوان، و زشت و هیولاوار شدن. و اما، «دگردیسی» واژه‌ای است بر ساخته در فرهنگستان یکم (در دوران رضاشاه) برای مفهوم métamorphose در علوم طبیعی، که درست و رسا و زیبا ساخته شده است. آقای خلجی اگر به خود فرصت می‌داد که فصل «در باره‌ی سه دگردیسی» را در زرتشت به دقت بخواند، می‌دید که دگرسانی نمادین شتر به شیر و شیر به کودک در آن روایت شاعرانه سیر کمال‌یافتن «جان» (Geist) است نه زشت و هیولاوار شدن‌اش. ترجمه‌ی درست آن هم در این متن همان «دگردیسی» است. ناگفته نماند که مفهوم Verwandlung/metamorphosis هر گونه دگردیسی را دربر می‌گیرد، چه مثبت چه منفی، از جمله «مسخ» را، چنان که در داستانی به قلم فرانتس کافکا به آلمانی چنین عنوانی دارد و صادق هدایت، از زبان فرانسه، آن را مسخ ترجمه کرده است.

--- «modern» در بسیاری جاها به «نو» برگردانده شده.

پاسخ: اما خلجی نگفته است کجاها، تا من به بتوانم به اصل آلمانی آن نگاه کنم که چه‌بسا واژه‌ی دیگری جز مدرن در آن جاها به کار رفته است. به هر حال «مدرن» در انگلیسی و فرانسه و آلمانی در اصل صفتی است به معنای نو و امروزی. و به این معنا همچنان کاربرد دارد. کاربرد آن با چند مشتق اسمی و صفتی و قیدی برای دوران تاریخی جدید در تاریخ اروپا، یعنی دوران پَسارنسانس، از قرن نوزدهم به بعد است. باری، من از آیرادهایی که خلجی نشانی جای آن‌ها را نداده می‌گذرم و به نشاندارهایی می‌پردازم که می‌توانم در متن فارسی پیدا کنم.

--- خلجی بر آن است که ترجمه‌ی Geist به «جان» خطاست و می‌باید آن را همه‌جا روح ترجمه کرد. زیرا چنین کاری «به قطع ناموجه ارتباط این واژه با معنا(ها)ی آن در سنت دینی با سابقه‌ی فلسفی می‌انجامد.»

پاسخ: ولی من از به کار بردن «روح» هیچ پرهیز ندارم و در ترجمه‌ی کتاب‌های نیچه و نیز کتاب‌های دیگر به کار برده‌ام. اما به چند دلیل به کار بردن «جان» را در ترجمه‌ی Geist و واژه‌های هم‌معنای آن در انگلیسی و فرانسه (spirit ; esprit)



روا می‌دانم. نخست آن که، در آثار فلسفی فارسی دست کم تا قرن ششم جان برابر با روح به کار می‌رفته است. در لغت‌نامه‌ی دهخدا ذیل مدخلِ جان «روح، نفس، روح حیوانی» مترادف آن آمده است. در دو شاهد زیر از دانشنامه‌ی علائی ابن سینا (به نقل از لغت‌نامه) کاربرد جان در معنای فلسفی آن روشن است: (۱) «مردم [= انسان] را از گرد آمدن سه چیز آفرید. یکی تن، که او را به تازی بدن و جسد خوانند. و دیگری جان، که او را روح خوانند. و سیوم، روان، که او را نفس خوانند.» (۲) «دیگر [از انواع حکمت] آن بود که از حال هستی چیزها ما را آگاهی دهد تا جان ما صورت خویش بیابد و نیکبخت آن جهانی شود.» فردوسی نیز در شاهنامه «جان و خرد» را با هم می‌آورد و هرگز به کاربرد «روح» در آن کتاب برنخورده‌ام. «جان» در شاهنامه، با درآمیختن «جان» و «خرد»، مفهومی برابر با همین واژه‌ی «گایست» در زبان آلمانی دارد. در دوره‌های بعدی در زبان شاعرانه کاربرد جان به معنای روح، به‌ویژه در ترکیب‌های فراوان، از جمله «جان جهان»، مثال‌های فراوان دارد. برای بحثی که در آن‌ایم گویاتر از همه این مصراع از مثنوی مولوی است: «هر که او آگاه‌تر باجان‌تر است».

و اما، کاربرد جان برابر با «گایست» در متنی با زبان شاعرانه و لحن کهن‌شیوه مانند چنین گفت زرتشت بسیار خوش‌تر می‌نشیند. و من در حاشیه‌های آن ترجمه دلیل آوردن جان در برابر «گایست» را شرح داده‌ام. از این گذشته، جان در برخی از ترکیب‌هایی که نیچه با «گایست» به کار می‌برد از نظر آوایی و ترکیب‌سازی خوش‌تر از روح می‌نشیند، مانند: «جان سنگینی» برای Geist der Schwere یا «آزاده‌جانی» و جان آزاده برای der freie Geist. ولی Geist der Rasse (فراسو، پاره‌ی ۴۸) را به «روح نژاد» ترجمه کرده‌ام و Deutsche Geist را «روح آلمانی» (فراسو، پاره‌ی ۲۰۹). «روح عینی» را نیز در جای دیگر آورده‌ام.

از این گذشته، جان در انسان با جان جانورانه و برآمده از خاک و پرورده‌ی زمین نسبت سراسر دارد، حال آن که «روح»، با ریشه‌ی اسطوره‌ای مفهوم‌اش، برآمده از «نفخه‌ی الهی»ست و امانتی از «عالم بالا» در تنِ خاکی، که در این دنیا در عالم غربت است و باید به اصل خود بازگردد. «گایست» نزد نیچه نیز برآمده از خاک و زندگانی حیوانی‌ست، که در انسان، از راه زبان، به مرتبه‌ی خودآگاهی و جهان‌آگاهی می‌رسد. از این رو، به نظر من، زنده کردن معنای فراموش شده‌ی جان، چنان که فردوسی و ابن‌سینا و مولوی و دیگران به کار برده‌اند، برای ترجمه‌ی زرتشت به‌جا و درخور است و با سبک ترجمه‌ی من خوانا.

--- دیگر این که، خلجی می‌گوید که ترجمه‌ی عنوان کتاب به فراسوی نیک و بد درست نیست و می‌بایست فراسوی خیر و شر ترجمه می‌شد.

پاسخ: این نکته درست است، ولی باید یادآور شد که این خود من بودم که نخستین بار در ترجمه‌ی تبارشناسی اخلاق (پانویس ص ۶۷) گفته‌ام که «این کتاب را من با عنوان فراسوی نیک و بد ترجمه کرده‌ام» ولی با توجه به روشنگری نیچه از دو مفهوم «نیک و بد» و «خیر و شر» و نسبت دادن نخستین به اخلاق و الاتباران و دومین به اخلاق بردگان در تبارشناسی، «درست آن بود که نام‌اش را فراسوی خیر و شر می‌گذاشتم.» علت گزینش نیک و بد به جای خیر و شر هم، به‌خلاف گفته‌ی آقای خلجی، نه گرایش من به سرهنویسی بلکه برداشت من از معنای این عنوان بود. در فراسو این عبارت همراه با بحث تفکیک دو گونه اخلاق از یکدیگر و رویاروی نهادن دو گونه نظام ارزشگذاری، یعنی «نیک و بد» (Gut und Schlecht)، در اخلاق سروران، در برابر خیر و شر (Gut und Böse)، در اخلاق بندگان، تنها در یک پاره‌نوشتار (فراسو ۲۶۰) به صورت فشرده آمده است. ولی در تبارشناسی ست که نیچه بر پایه‌ی دانش فیلولوژیک خود، با زبان جدلگری و طعنه و تَسخَر، آن را با هنرمندی بسط می‌دهد و روشن می‌کند. چهل و پنج سال پیش که من این کتاب را ترجمه می‌کردم، هنوز به تبارشناسی نپرداخته بودم و برداشت من از



عنوان کتاب آن بود که نیچه، از آن جا که تمامی فلسفه‌ها را تا روزگار خود زیر نفوذ و تسلط ارزش‌های اخلاقی دوران زندگانی فیلسوفان می‌بیند، برای رسیدن به روشن‌بینی فلسفی می‌خواهد با برگزیدن از تمامی افسون‌های اخلاقی، به‌ویژه اخلاق مسیحیت، یا با گرایش به نگرش علمی فارغ از ارزش‌گذاری، به واقعیت چشم بدوزد و به همین دلیل چنین عنوانی را برای کتاب برگزیده است.

--- «واژه‌ی دیگر wisdom است که آشوری همه جا 'فرزانگی' را برابر آن می‌نهد و به‌عمد از 'حکمت' پرهیز دارد؛ در حالی که ...»

پاسخ: ولی این حرف نادرست است و برآمده از نگاه شتابزده به متن برای ایرادبایی. نخست بگویم که واژه‌ی اصلی در متن آلمانی Weisheit است، خویشاوند همان واژه در ترجمه‌ی انگلیسی. در ترجمه‌ی زرتشت حکمت را هر جا که درخور بوده در برابر آن گذاشته‌ام. تنها از چند نمونه در دو صفحه‌ی پیاپی از ترجمه‌ی خود یاد می‌کنم: «چنین یاوه‌سرایی‌های باستانی را هنوز حکمت می‌دانند...» (ص ۲۲۱) «در کتاب‌های کهن حکمت کودکی بسیار است.» (همان جا) «حکمتی هست در این که بسی چیزها در جهان بدبوست.» (ص ۲۲۲) «برادران، حکمت بسیار هست در این که در جهان پلیدی بسیار هست.» (همان جا)

--- «theism، یعنی خداباوری، ترجمه‌ی آشوری: خداشناسی. atheism، یعنی الحاد یا خدا ناباوری. ترجمه‌ی آشوری: خداشناسی.»

پاسخ: خدا باوری و خدا ناباوری هر دو از برساخته‌های من است. در پی ساختن یک مفهوم فارغ از ارزش‌گذاری برای atheism بودم، به جای «الحاد» که بار منفی سنگین دینی دارد، و به این دو برابر نهاده رسیدم، که نخستین بار در فرهنگ علوم انسانی، تألیف من، آمده است. چهل سال پیش که فراسو را ترجمه می‌کردم هنوز به آن نرسیده بودم. با این همه نمی‌دانم چرا از نظر آقای خلجی خداشناسی و خداشناسی که در آن ترجمه به کار برده‌ام نادرست است، در حالی که هر دو واژه‌های آشنا در کاربرد روزینه و نوشتاری برای این دو مفهوم‌اند. باری، در ویراست دوم کتاب، که شش سال پیش منتشر شد، خدا باوری و خدا ناباوری را به جای خداشناسی و خداشناسی گذاشته‌ام.

--- آقای خلجی ترجمه‌ی من از تبارشناسی اخلاق را هم بی‌نصیب نگذاشته و در دو مورد در آن ایراد اساسی یافته است: «در جستار سوم، قطعه‌ی ششم، که بحث استتیک کانت به میان می‌آید، در برابر اصطلاح کلیدی disinterestedness به معنای 'فقدانِ علاقه'، 'بی‌کششی' آمده که نه تنها جعل بی‌دلیل است که به هیچ وجه افاده‌ی معنای مطلوب را نمی‌کند.»

پاسخ: گمان می‌کنم، آقای خلجی اگر این پاره‌نوشتار را با دقت می‌خواند، و به یک ترجمه‌ی کلیشه‌ای از آن واژه‌ی انگلیسی — که به ذهن هر مترجم کم‌مایه‌ای می‌رسد — بسنده نمی‌کرد، درمی‌یافت که چرا به جای «فقدانِ علاقه» بی‌کشش و بی‌کششی آورده‌ام. این جا نیچه دارد به ریش کانت و تعریف او از «زیبایی» می‌خندد و سخن از کشش (جاذبه‌ی) جنسی و نقش eros (میل یا کشش جنسی) در دیدار اثر هنری در میان است، به‌ویژه دیدار تندیس زنِ عریان. کانت می‌گوید: «زیبا آن چیزی است که به ما لذت بی‌کشش [ohne Interesse] دهد.» و نیچه به دنبال آن با طعنه و تمسخر ادامه می‌دهد: «بی‌کشش! این تعریف را باید با تعریف دیگری سنجید که یک «تماشاگر» و هنرمند اصیل کرده است: استاندال، که زیبا را روزی نویدِ شادکامی [une promesse de bonheur] نامید. باری، در این گفته درست همان چیزی رد و انکار شده است که کانت تنها شرط وجود زیبایی می‌دانست: بی‌کششی [désintéressement]: حق با کی است؟ کانت یا استاندال؟ اگر زیبایی‌شناسان ما هرگز دست‌بردار از آن نباشند که به هواداری از کانت بگویند که بر اثر جادوی زیبایی تندیس زنِ عریان را نیز می‌توان «بی‌کشش» نگریم، می‌توان کمی به ریش‌شان خندید.»

واژه‌ی intérêt از زبان فرانسه به صورت Interesse به زبان آلمانی و به صورت interest به زبان انگلیسی رفته است، با کاربرد فراوان به صورت اسم و فعل و صفت و قید. و معنای آن هم تنها «علاقه» نیست، که واژه‌ای است ملایم و سرد. بلکه در

کاربردهایی به معنای میل و تمنا و خواهش پُرزور نیز هست که می‌تواند برای میل جنسی هم به کار رود. در فرهنگ دو زبانه‌ی هزاره (انگلیسی-فارسی) مؤلفان در برابر interest «کشش، جذب، گیرایی» هم گذاشته‌اند که برای برخی کاربردهای این واژه برابرنهاده‌هایی ست درست. نیچه هم با در نظر داشتن این وجه معنایی از این واژه و در گیومه گذاشتن‌اش، آن را برای ریشخند کردن کانت و شوپنهاور به کار می‌گیرد و ohne Interesse ی کانت را دست می‌اندازد. و همچنین شوپنهاور را که «از اثر ژرف‌اندیشی زیباشناسیک... چنان سخن می‌گوید که گویی در برابر «کشش» جنسی [g e s c h l e Interessiertheit «c h t l i c h e n»] خاصیت لویولین و کافور را دارد.» آن هم با گشادنویسی واژه‌ی «جنسی» برای تأکید که، پیش از کاربرد حروف ایتالیک، در آلمان رسم نوشتاری سده‌ی نوزدهم بود.

با بازی‌های ظریف طعنه‌داری که نیچه چند بار در همین پاره‌نوشتار با کنایه‌ی معنایی Interesse در این بافتار به کشش جنسی می‌کند، گمان نمی‌کنم که اگر آقای خلجی ترجمه‌ی فارسی را درست و به‌دقت خوانده بود، آن ترکیب ضعیف و بی‌مزه‌ی «فقدان علاقه» را به جای آن پیشنهاد می‌کرد. همچنین نگاهی به فرهنگ‌های انگلیسی آنلاین نشان می‌دهد که sexual interest مترادف است با sexual attraction/desire و «کشش» برای ترجمه‌ی آن به فارسی، به‌ویژه در این متن، به نظر من، بهترین برابرنهاده است، همچنین «بی‌کششی» برای مفهوم مقابل آن و «کششدارتر» برای interessanter. و کاربرد آن به‌هیچ‌روی «جعل بی‌دلیل» نیست و بسیار هم اندیشیده و سنجیده است!

--- نیچه در همان پاراگراف در برابر تعریف کانتی از «زیبا»، تعریف یک «هنرمند اصیل» را می‌نشانده که زیبا را une promesse de bonheur می‌داند. و من آن را «نوید شادکامی» ترجمه کرده‌ام. خلجی می‌نویسد، «در این جا تعبیر فرانسه بار عاطفی خاص و زنگ یونانی-مسیحی معنا را در ذهن تداعی می‌کند («سعادت» یونانی و «وعده» مسیحی است)». اما نه «سعادت» یونانی ست نه «وعده» مسیحی! سعادت ترجمه‌ای ست به عربی از eudaemonia در یونانی. مسیحیت هم وعده نمی‌دهد، بشارت می‌دهد، «بشارت نجات» از دام این جهان برای رسیدن روح به «ملکوت آسمان». مسیح دارای چنین رسالتی ست و در راه آن خون خود را ایثار می‌کند. لقب مسیح هم در انجیل‌ها و در گفتمان کلیسای مسیحی «نجات‌بخش» (Sauveur/Saviour/ Erlöser) است: معنای نام انجیل (evangelium)، کتاب مقدس مسیحیت، بشارت یا خبر خوش است. بشارت خبر از آمدن چیزی یا رویدادی می‌دهد که در راه است و بی‌گمان می‌آید، زیرا نویدی‌ست از سوی خدا. وعده، اما، آمد-نیامد دارد.

نیچه در این گفت‌آورد از زبان استاندال، جمله‌ی او را کامل نیاورده است و تنها همین عبارت را نقل کرده است. جمله‌ی کامل استاندال این است:



(نقل از Petit Robert) «La beauté n'est que la promesse du bonheur»

این جمله ربطی به «بشارت» مسیحی ندارد و معنای آن چنین است: «زیبا جز نویدِ شادکامی نیست.» این «نویدِ شادکامی» در این جهانِ گذرا اگر هرگز بویی از «بشارتِ نجات» ابدی مسیحی در خود می‌داشت، نیچه‌ی ضدّ نجاتِ مسیحایی هرگز آن را در برابر تعریفِ کانتی روی میز نمی‌کوبید. نیچه استاندال را می‌ستاید و در روان‌شناسی آموزگارِ خود می‌داند، اما کانت را یک «مسیحی حقه‌باز» می‌شمارد. باری، پی‌جویی من برای این جمله بر روی جویشگر گوگل نشان داد که این جمله، که نویسندگان دیگر هم آن را به کار گرفته‌اند، از اصل آفریده‌ی استاندال است و نه «زنگِ یونانی-مسیحی» دارد و نه مایه‌ای از آن!

--- ایراد گرفته‌اند که من چرا *desecularized* را (فراسو، پاره‌نوشتار ۲۰۵)

«از-دام-جهان-جسته» ترجمه کرده‌ام.

پاسخ: این ترکیب را در این بافتار به کار برده‌ام: «به‌راستی، دیری‌ست که جماعت از فیلسوف شناختی نادرست دارند و وی را نابه‌جا گرفته‌اند. گاه او را به جای مردِ علم و دانشمند آرمانی گرفته‌اند، گاه به جای عابد از شهوات رسته‌ی «از-دام-جهان-جسته...» (از شهوات رسته» را من از مولوی گرفته‌ام، «از-دام-جهان-جسته» را هم. و این هر دو

در وصفِ عابدان است. «از شهوات رسته» از مثنویست: «شکر گویند ای سپاهِ چاکران / رسته‌اید از شهوت و از چاکِ ران» و «از دامِ جهان جسته» را از این بیت از یک غزلِ مولوی:

ای از دل و جان رسته، دست از دل و جان شسته
از دامِ جهان جسته، بازآ، که زِ بازانی

این غزل سراسر اندرزگویی زاهدانه به گریز از «غریستان» این جهان، جهانِ مادی، است و بریدن از آن برای بازپیوستن به «جهانِ دیگر»، به جهانِ آسمانی روحانی. و درست همخوان است با وصفی که نیچه از احوالِ عابدِ «از شهوات رسته» (entsinnlicht) می‌کند. در ترجمه‌های انگلیسی فراسوی نیک و بد واژه‌ی آلمانی *entweltlicht* را به *desecularized* برگردانده‌اند که، به نظر من، ترجمه‌ی نارسای خشکِ بی‌روحی است. و من، با بهره‌گیری از تعبیرهای صوفیانه در ادبیات فارسی و زبانِ شاعرانه-عارفانه‌ی مولوی، به «از-دام-جهان-جسته» ترجمه کرده‌ام. به نظر می‌رسد که این واژه‌ی آلمانی برساخته‌ی خودِ نیچه باشد، زیرا آن را در گیومه هم گذاشته است. نکته‌ی مهم این جا این است که واژه‌ی *Welt* (جهان) که در آن ترکیب به زبانِ آلمانی هست، در این برابرنهاده‌ی لاتینی تبار گم شده است. نیچه با این ترکیب (ent-welt-lich-t) برای عابدِ «در وجد و سُکر از مشاهده‌ی حق» معنای زاهد بریده از این عالم را می‌رساند یا، به زبانِ رسمی‌تر صوفیانه، «قطع تعلق کرده از حطامِ دنیوی» را. به نظر و پسندِ زبانی من، «از-دام-جهان-جسته» زیباترین و بهترین برابرنشین در این متن است که، همچنین، با «از-شهوات-رسته» سجع و آرایش کلامی‌ای پدید می‌آورد که بی‌گمان بازتابی از هنرِ نثرنویسی نیچه — البته به قلم این مترجم — در آن هست! در بابِ ترجمه‌ی آن به انگلیسی، اگر مترجمان از صفتِ *unworldly* یک فعلِ صرف شده می‌ساختند چه بسا ترجمه‌ی گزیده‌برداری شده‌ی بهتری برای واژه‌ی آلمانی می‌بود. *desecularize* را هم من در چند فرهنگِ بزرگِ زبانِ انگلیسی نیافتم، از جمله در فرهنگِ جامع و بستر (Unabridged). و این می‌تواند نشانه‌ی آن باشد که والتر کاوفمن، پیشاهنگِ ترجمه‌ی آثارِ نیچه به زبانِ انگلیسی، پیش از مترجمان دیگر آن را برساخته و دیگران از او گرفته‌اند.

اگر بنا بود که من، بی‌نگاه به اصلِ آلمانی این واژه، آن را تنها بر پایه‌ی ترجمه‌ی آن به انگلیسی با «زبانِ معیار» آقای خلیجی و زبانِ قالبی مترجمانِ قرنِ نوزدهمی و قرنِ بیستمی‌مان، از نوعِ آن «عدمِ علاقه»ی کذایی، ترجمه می‌کردم، چه می‌بایست می‌کردم؟ در «زبانِ معیار» کنونی *secular* را «عرفی» ترجمه می‌کنند، که به نظر من ترجمه‌ی نارسا و حتا نادرستی است. بر اساسِ همین «زبانِ معیار» *desecularized* را می‌بایست «غیرِ عرفی شده» ترجمه می‌کردم، مانند اصلِ انگلیسی‌اش، که در هیچ فرهنگِ زبانِ یافت

نمی‌شود؟ و از نظر من ترکیب زشت بی‌معنایی است در زبان فارسی. و این را بگذارید در کنار ترکیب «از-دام-جهان-جسته»، که من از مولوی گرفته‌ام، با تمامی بار معنایی و زیبایی و انرژی زبانی جهنده‌ی آن، و، همچنین، ارتباط معنایی سراسر آن با آن واژه‌ی آلمانی، که نیچه می‌باید با بازیگوشی‌های زبانی خود بر ساخته باشد. و در فرهنگ‌های آلمانی هم یافت نمی‌شود. و همچنین، در عین دقت معنایی، طنین و گوشنوازی ادبی آن. این است فرق ترجمه‌ی خشک بی‌روح نارسای مکانیکی، که در بازار «زبان معیار» رواج دارد، با ترجمه‌ی ارگانیکی که معنا را از متن اصلی وام می‌گیرد و در دل و جان زبان خود می‌نشانند و سبک آن را هم با توانمندی‌ها و استعدادهای زبان خود بازآفرینی می‌کنند! و با این کار هم زبان خود را رفت-وروب و جرم‌زدایی می‌کند هم به بهترین مایه‌های میراث گرانقدر آن رخصت زندگانی دوباره می‌دهد. اجازه دهید اندکی بیشتر خودستایی کنم و بگویم که گمان می‌کنم که اهل نظر می‌دانند که این کتاب در زبان فارسی چرخشگاهی است برای زبان ترجمه و کوششی یگانه برای بر ساختن زبان نیچه در آن. ماندگاری آن هم برآمده از زحمت‌ای است که چند سال بر سر آن کشیده شده و دانش و هنر زبانی‌ای که در آن با دقت و پی‌جویی و صرف وقت بسیار خرج شده. قدر آن را هم، بیش از همه، مترجمان جوانی می‌دانند که از ترجمه‌های من برای کار خود الهام و مایه می‌گیرند.

تمامی این ایرادگیری‌های ناپخته، از سویی، برای آن است که آقای خلجی می‌داند که نیچه فیلسوف است، اما، گویا نمی‌داند که چه‌گونه فیلسوفی است. نیچه با طغیانی که در برابر متافیزیک و شیوه‌ی اندیشه و بیان «سنت فلسفی» کرده، در اساس دیوار فاصله‌گذار میان زبان شاعرانه و ادبی و زبان «فلسفی» را از میان برداشته و با درآمیختن زبان جدلی خود با طنز و ریشخند و ایماژسازی شیوه‌ی تازه‌ای برای آن فراهم آورده که زبان چنین گفت زرتشت قله‌ی کمال آن است.

با هوشمندی و ذوقی که در مهدی خلجی سراغ دارم، یقین دارم که اگر کار را این‌همه سردستی و قلم‌انداز انجام نمی‌داد، بی‌گمان می‌توانست از ارزیابان خوب و شایسته‌ی کار من باشد. اما، دریغاً، که در این روزگار سردستی‌نویسی برای پُر کردن صفحه‌های «فضای مجازی» کمتر فرصتی و جایی برای نویسنده‌گی و پژوهندگی حقیقی می‌ماند!

و اما، این‌ها همه که گفتم به معنای آن نیست که کارهای من نقدپذیر نیست و هیچ چیزی را در آن‌ها بازیبنی و بازاندیشی نمی‌توان کرد. و البته، مانند اثر دیگری می‌توان آن‌ها را نقدگری کرد، به شرط آن که با شایندگی و شکیبایی و باریک‌بینی‌های لازم باشد. من خود سختگیرترین و کوشاترین نقدگر نوشته‌ها و، به‌ویژه، ترجمه‌های خودام. در زبان فارسی پژوهنده و نویسنده و مترجمی را نمی‌شناسم که به‌اندازه‌ی من کارهای خود را بازیبنی و از نو ویرایش کرده باشد. به همین دلیل، کتاب‌های من ویراست‌های پیاپی دارند.